

## رحیمه توخی

## امید به آزادی

## دفتر شعر

جلد چهارم

اول جنوری ۲۰۱۴

به : دخترم

سروده های این اثر را که فریاد قلب خونین من است،  
به دختر عزیزم زحل جان - که در طول  
سالهای سیاه و نکبتبارو پر مشقت پایوازی  
زندان پلچرخی ، روز هائی که ساطور  
خونین جلادان خلق و پرچم وخاد  
بر روی گلوی آزادیخواهان  
در بند ، کشیده می شد ؛  
همره و همرزم و یار و  
مددگارم بود ؛  
تقدیم می نمایم .  
رحیمه توخی

از انتشارات : « اتحاد زنان آزادیخواه »

سروده های این اثر قبلاً :

در پورتال « افغانستان آزاد - آزاد افغانستان »

منتشر شده است .



رحیمه توخی هنگام سخنرانی (روز جهانی زن)



زحل توخی

آنچه در این دفتر هست

- ۲۲- روز تلخ . ..... ۴۱
- ۲۳- فانوس بی رمق ..... ۴۲
- ۲۴- فرمان می دهد میهن . ..... ۴۳
- ۲۵- برف. .... ۴۵
- ۲۶- زن پای در زنجیر . ..... ۴۷
- ۲۷- بهار ..... ۴۹
- ۲۸- بهار می رسد . ..... ۵۰
- ۲۹- یانکی ها نگیرند عبرت . ..... ۵۱
- ۳۰- پیام به تجاوزگران ..... ۵۵
- ۳۱- چو آرش کمانگیر شو ..... ۵۶
- ۳۲- در پی فرصت . ..... ۵۸
- ۳۳- حوادث ..... ۵۹
- ۳۴- فراق . ..... ۶۰
- ۳۵- فقر اطفال . ..... ۶۱
- ۳۶- بیداری اشجار . ..... ۶۳
- ۳۷- خرموره . ..... ۶۴
- ۳۸- آخر به پا خیزیم..... ۶۵
- ۳۹- مادر . ..... ۶۶
- ۴۰- طبیعت . ..... ۶۸
- ۴۱- چشم منتظر عیدی نباشد . ..... ۶۸
- ۴۲- ما آرام نگیریم ..... ۷۲

\*\*\*\*\*

آنچه در این دفتر هست

- \*- سخنی در باره آنچه سروده ام . ..... ۷
- \*- درنگی مختصر بر اشعار رحیمه توخی. .... ۱۱
- ۱- امید به آزادی . ..... ۱۶
- ۲- تصور کن. .... ۱۹
- ۳- خورشید من ، بتاب ! ..... ۲۱
- ۴- آتشی بیفروزیم ... ..... ۲۳
- ۵- ز رعد خیزش ما .... ..... ۲۷
- ۶- مژده. .... ..... ۲۹
- ۷- آزادی ... ..... ۳۰
- ۸- اهداء به بوش . ..... ۳۰
- ۹- عیش و طرب . ..... ۳۰
- ۱۰- بالنده . ..... ۳۱
- ۱۱- ناتوانی . ..... ۳۱
- ۱۲- جهان کهن ..... ۳۱
- ۱۳- عشق میهن . ..... ۳۲
- ۱۴- دام صیاد. .... ..... ۳۲
- ۱۵- بهار . ..... ۳۲
- ۱۶- گل و خار ..... ۳۳
- ۱۷- یاد دار ..... ۳۵
- ۱۸- شما زنان خفته در تابوت ! ..... ۳۷
- ۱۹- از لاله زار ما ..... ۳۹
- ۲۰- تنهایی . ..... ۴۱
- ۲۱- غبار اندوه ..... ۴۱

کلمات و جملات رنگین و آهنگینی را که از گذشته ها به خاطر دارند ، به مدد آن واژه ها ، چیزی را شکل می دهند که اغلباً هم گوینده و هم خواننده آن " شعر " ش می خوانند .

بخش های دیگر جدا شده از آن پیکر بحران زده و طوفان دیده ، از تعمیم و گسترش غم و اندوه خود و دیگران - که اذهان صدمه دیده اجتماع را در مسیر رخوت و سستی و درجاردگی به نفع تسلیم و انقیاد سمت می دهد ، با جدیت جلوگیری می نمایند و از انتقال احساس جریحه دار شده و

اندوه استخوان سوز خود به خواننده ، جداً اجتناب می ورزند . اینها که در برابر اجتماع از هم پاشیده خود احساس مسؤولیت می نمایند ، در گام نخست به فکر و اندیشه مقاومت در برابر تجاوز و اشغال زادگاه شان توسط بیگانگان ، می افتند و سر انجام از جا بر می خیزند و برای برپائی و استواری یک استقامت همگانی در برابر دشمن غارتگر فرهنگ مادی و معنویشان ، به شعر مقاومت ( که خود در مقوله شعر سیاسی جایگاهی در خور توجه دارد ) روی می آورند . اینها برای برانگیزاندن مردم خود ، نخست خیزش و مقاومت و مبارزه اجداد و نیاکانشان را در برابر تجاوز و استعمار ، در مرکز دید آنان قرار داده ، اذهان مردم را آماده پذیرش ایستادگی ، مقاومت و مبارزه در برابر دشمن تجاوزگر می سازند و چنین امر بس مهمی را با ترکیب واژه ها ، جملات و مفاهیم ایستادگی در برابر تجاوز ، یا به شکل شعر نو و یا شعر کلاسیک ( که اغلب آنان از مکانیزم ساختار و نوعیت ( ابشار شعری ) اشعار سروده شده خود چیزی نمی دانند و یا اندک می دانند ، با تمام نارسائی ها باز هم شعر می گویند ، تا دیگران را هم به تحرک و مبارز بکشانند . اگر شاعری آزادیخواه ایرانی ( مانی ) در زمینه نظرش را چنین بیان نموده : « شناخت و پرورش استعداد های تازه و نهال های ادبی در فضای سالم ادبی و چالش های فکری میسر است . تنها با نقد ، اقناع و استدلال است که منتقدان

### سخنی در باره آنچه سروده ام

اگر شعر ما است بی قافیه	در این تنگنا این خودش کافیه
بیان حقیقت همیشه کار ماست	خود این شعر آلات و افزار ماست
هنر از برای هنر ساختند	که ما را بدین روز انداختند
هنرمند توده نخواهد هنر	به جز در ره توده ای رنجبر

( لاهوتی )

هرگاه شرایط رشد و نموی ادبی و هنری در یک اجتماع پا بر جا و نسبتاً آرام ، که همزیستی باهمی و مسالمت آمیز را به درستی بازگو نموده بتواند ، وجود نداشته باشد و یا کمبود آن احساس شود ، در چنین حالت عدم وجود انتقاد کنندگان و قضاوت پیشگان حرفه ئی رشته های مختلف ادبیات و هنر ترسیم و تراش هیکل و سایر شعب هنری سبب می شود که در دامان چنین اجتماع ، هر گونه بذر های باد آورده ، از دور دست ها و یا نهال های تربیه نشده و خود رو شعر و هنر به رشد بی ریخت خود ادامه دهند ؛ و یا در شرایط بحران های اقتصادی و سیاسی و مداخله و تجاوز نظامی به یک اجتماع آرام ( که میکانیزم آن تا آن هنگام دچار تغییر و تکان خردکننده نشده باشد ) صورت می گیرد و آن اجتماع به یکبارگی دچار تشتت و پراگندگی می گردد . فشار و اختناق از جانب عوامل تجاوز و ارتجاع ، هست و بود آن اجتماع را برهم می زند و انسان صدمه دیده و خساره مند چنین اجتماع ، برای التیام درد خود و بعضاً تأثرات هموعان و محیط زیست اش که دچار استحاله و دگرگونی خونبار شده ؛ به شعر روی می آورند و تسکین دل ناشاد و خونین شان را در سرایش اشعاری آکنده از شکوه و شکایت ، از روز و روزگار و بخت نامیمون و بد فرجام و نا بکار دیده

اندک و ناکافی است. من فقط و فقط احساس و عواطفم را در برابر زشتی و بدی احکام دین و مذهب در مورد زن، نفرت و کینم را در برابر ستم (خصوصاً ستم بر زن) و استثمار، خشم و خروشم را در برابر تجاوز و اشغال در قالب واژه‌ها و جملات آهنگین و شعرگونه (نه شعر، به مفهوم واقعی و علمی آن) ریخته و پیشکش خوانندگان بادرد و میهن پرست نموده‌ام. از اینکه دوستان و عزیزان و خوانندگان گرانقدر، چنین سروده‌ها را از روی لطف "شعر" می‌خوانند و گوینده آن را "شاعر" خطاب می‌کنند، چه می‌توانم بگویم؟ بهر رو، به خاطر این حسن نیت صادقانه و مهربانی دوستانه، درودهای پرحرارت و سپاس فراوانم نثار همه شان باد!

در پایان این فشرده نامکمل و نارسا، از برادر گرانقدرم احمد پوپل، به نسبت ویراستاری جلد اول سروده‌هایم (پیام آتشین) و جلد چهارم آن (امید به آزادی) که اکنون به نشر آن اقدام نموده‌ام؛ بدینوسیله از ایشان رفقانه ابراز امتنان می‌نمایم. ❁

[۱] - لندی؛ نمونه‌ای از ادبیات غیر مکتوب یعنی شفاهی (گفتاری) کشور ما بوده سرایندگان بیشتر زنانی هستند که گمنام مانده‌اند. لندی‌ها که بسیار معصومانه و در اوج لطافت سروده شده‌اند، بازتابی ست در برابر جنگ‌های تجاوزگرانه؛ همچنان در شرایط آرام برای ابراز عشق و دوستی دلدادگان. شعر لندی به زبان پشتو ست، و ترجمه آنها به زبان‌های فرانسوی و انگلیسی و اسپانوی با استقبال فراوانی روبرو بوده است.

نخستین کسی که شعری ساده؛ ولی حماسی سروده، «امیر کرور» بوده است که در ادبیت پشتو به عنوان پدر شعر پشتو شناخته می‌شود.

می‌توانند جایگاه بهترین‌ها را در پهنه‌ی هنر و ادبیات نشان دهند و بالا برند. در اتمسفر آزاد نقد ادبی ... گرایش بهتر شدن در دیگران زنده و کارا می‌شود. «؛ مگر دیده شده که در اتمسفر غیرآزاد و اوضاع نابسامان هم، عده‌ای از ادب دوستان و ادب پروران میهن پرست و آزادیخواه پا به عرصه ادبیات گذاشته‌اند که به بافت و ساخت چنین اشعار پرداخته، همچنان به غنای عمق و ارتقای سطح اشعار خود توجه مبذول داشته‌اند، که مسلماً تکامل و ارتقای اشعارشان حضور منتقدان آگاه و عادل در همان حوزه بوده است. به وضاحت می‌توان اظهار داشت که بدون وجود همچون داوران منصف و با تبحر از تکامل شعر به مفهوم علمی آن نمی‌توان به بحث اقتناع‌کننده‌ای پرداخت.

مردم ما از اینوع اشعار، اگر در گذشته بیشتر نداشته‌اند؛ با همان کمتر خود هم در برپائی مقاومت و جنگ به خاطر استقلال و آزادی سرزمین‌شان نقشی قابل توجه‌ای داشته‌اند؛ مثال‌های زیادی در زمینه ادبیات مقاومت از زبان گویای دری و پشتو داریم که اشعار حماسی رزمی شهنامه در گذشته‌های دور و لندی [۱]‌های معروف حماسی رزمی بر انگیزاننده خشم و خروش ملی ما و مقاومت در برابر تجاوزگران بوده است. همزمان با رشد و گسترش اشعار مقاومت با یک جهان تأسف که منتقدان آگاه و با مسؤولیت در زمینه نقد ادبی چه شعر و چه هنر ترسیم و تراش و ... نداشته‌ایم و یا اگر بوده کم و ناکافی بوده‌اند که با تأسف ما از وجودشان چیزی نمی‌دانیم.

من که هیچگاه نگفته و در آینده (که زمان پیشرو برای آموختن - علم عروض و قافیه و ابجار شعری و صد‌ها پیکره مربوط به این علم - به نسبت سن زیادم، کم است) نیز ادعا نخواهم کرد که شاعرم؛ زیرا که از ساختار شعر - چه نو، چه کلاسیک - چیزی نمی‌دانم، و اگر چیزی هم بدانم؛

شاعران وارثین رنج و ستم اند که توسط استثمارگران و خدایان زور و ثروت بر جامعه و توده ها تحمیل شده است. در این راستا شاعران مقاومت و مقاوم‌تگران شاعر جایگاه ویژه خود را دارند؛ زیرا آنان مؤرخین تاریخ گذشته نیستند؛ بلکه شاعران وقایع و رویداد های هستند که روی میدهند و در دگرگونی تاریخ و جامعه سهم خویش را در پیوند با نیروهای مقاومت که با اسلحه از هویت ملی و از مرز های ما دفاع میکند؛ اداء می نماید.

اگر توده ها با تفنگ در مقابل اشغالگران پیکار میکنند، شاعران مقاومت با سلاح شعر در برابر اشغالگران و نوکران بومی شان حماسه می آفرینند.

شعر آگاهانه در مقابله با مرگ و زندگی به ستیز بر میخیزد تا اندوه و نا امیدی و تسلیم طلبی و مرگ را نفی کند. پدیده های چون تسلیم طلبی، ضعف، ترس، جبن و سکوت در شعر جای ندارد. هرگاهی که چنین واژه ها در سروده های مقاومت بازتاب یابند، تنها جنبه تمسخر و تعجب و نقد سروده را نشانی می نمایند و یابه بیان رساتر: چنین سروده ها را نمی شود شعر مقاومت نامید.

شعر مقاومت شعر زندگی ست که به ستیز با قضاء و قدر بر میخیزد و میخواهد آنرا دگرگون سازد و از نبرد مرگ و زندگی سر فراز بیرون شود تا بار دیگر از هویت، فرهنگ، افتخارات و سر زمین ما پاسداری کند.

شعر حاصل بر خورد و همراهی انسان و تاریخ است. شعر در طول تاریخ در برابر تهاجم و تجاوز و اشغال دشمن و نوکران پست و بی مقدارش ایستاده است تا از هویت و افتخارات و ارزشهای مادی و معنوی ما دفاع کند.

شعر مقاومت حاصل خون شهدای تسلیم ناپذیر ملت ماست که در مقابل استثمارگران ایستادند تا در جبهه فرهنگی نیز مقاومت و جنبش توده ها را به اعتلای نوینی رسانند.

اگر قرار باشد از شعر مقاومت تعریفی ارائه دهیم:

شعری ست که ستیز و بیداری را فریاد میکند و توده ها را به مقاومت و استقامت برای آزادی و نابودی ستمگران و متجاوزین دعوت و ترغیب میکند و اجزاء تشکیل دهنده آن امید و آرزو برای برپائی جهان بهتر را در خود می

### درنگی مختصر بر اشعار رحیمه توخی

اشعاری که در این دفتر تدوین گردیده جلد چهارم از مجموعه اشعار شاعر مبارز و انقلابی رفیق رحیمه توخی با عنوان «امید به آزادی» میباشد.

رحیمه جان توخی با لطفی که دارند از من خواستند تا ویراستاری اشعار شان را به عهده گیرم و هرگاه کمبود و یا نارسائی در آن مشاهده نمایم، آنرا نشانی نموده با وی در میان بگذارم، همچنان طی نگاشته ای سروده هایش (که خود آنهمه را شعر نمی خواند) به نقد بکشم.

راجع به شعر مقاومت سخن گفتن کاریست بس دشوار که من توانائی چنین کاری را در خود نمی بینم؛ ولی خواهش رفیق رحیمه توخی را نپذیرفتن از آن هم دشوار تر است که با همه کمبود ها و نارسائی ها باید چیزی گفت.

اگر روایت انسان از طبیعت و جامعه تاریخ است، شعر سیر تاریخ در درون انسان ها است. و شاعران بهترین مؤرخان دوران خود هستند که وقایع را به نظم میکشند و به آن جنبه ماندگاری میدهند، هم چنان شعر حرکتی است که از جامعه نشأت میکند تا بر تاریخ اثر بگذارد.

شعر، راوی کم اهمیت یک برهه از تاریخ نیست؛ بلکه مفاهیم و معنائی است که به مجرد درک شدن و نفوذ کردن در بین توده ها به نیروی مادی مبدل میگردد که تاریخ و جامعه را تغییر می دهد. شعر از تاریخ می آموزد و بر تاریخ اثر میگذارد و آنرا ویران میکند. و باز در نو سازی تاریخ سهم خویش را اداء می نماید.

شعر حاصل درد و رنج انسان است که جامعه و طبیعت را به مبارزه می طلبد، از جامعه بر میخیزد در آن جا تکامل میکند تا بار دیگر بر جامعه و تاریخ اثر بگذارد.

سانسوری آگاهانه و تحمیلی است، همچنان ساطوریست برای تهدید هنر و هنرمندانی که جرأت میکنند به مسائل زندگی و مبارزه بپردازند. و این تهدید و مخالفت با عنصر سیاسی شعر برای سیاست معین و دلخواه استعمارگران است تا سیاست معین خود را در هنر پیاده کنند و هنر را از هسته انقلابی آن جدا سازند.

و اگر منظور شان از هنر و شعر بازتاب عریانی و سرساییدن به پای خوکان باشد، اشعار رحیمه توخی با چنین هنری سازش و توافق ندارد.

رفیق رحیمه توخی که سالها پیش از کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ خلقی های وحشی بر ضد طبقات حاکمه وقت و حامیان امپریالیستی و سوسیال امپریالیستی آن در مسیر "جریان دموکراتیک نوین افغانستان" آگاهانه می رزمید، بعد از کودتای ننگین ثور نیز، مانند هزاران زن و مرد کشور برای آزادی خلق و میهن اش در سنگر مبارزه سازمان یافته قرار داشت. در آن سالها که صدای آزادی خواهان را فاشیست های خلقی - پرچمی - خادی و باداران سوسیال امپریالیست شان با گلوله خاموش میکردند، رحیمه توخی شجاعانه به مبارزه اش ادامه داده، بعد از زندانی شدن شوهر انقلابی اش «رفیق کبیر توخی» رنج و مشقت را دوچندان تجربه و تحمل کرد. رنج دوری همسرش و رنج و درد مردم که در کوره استعمار می سوختند، چنانچه خود درد تنهائی و درد مردم را اینچنین فریاد می کرد:

من زنی بودم، تنهای تنها

هیچ دستی نبود که گیرد دست من

با همه داغ و با همه درد

که تنیده بود در تار و پود وجودم

اندیشیدم به کوره راه خطیر و غبار اندود،

که نوردیدنش را، بر من اجبار کرده بودند

با مشعل رخشنده بی امید

(امید به آزادی)

پروراند. روحیه دادن به رزمجویان و دشمن متجاوز را خوار و ذلیل ساختن و روحیه اش را خراب کردن، هکذا ایجاد فضائی برای برانگیختن و به هیجان آوردن افکار و احساسات عمومی به خاطر ضربه زدن به دشمن.

وظیفه شاعر مقاومت مبارزه علیه یأس و دلزدگی و بی ایمانی و تلاش برای رشادت، دلیری و قهرمانی و وطن پرستی، برملا ساختن نقاط ضعف دشمن و تأکید بر پیروزی های اسلاف مان بر دشمنان در دوره های سپری شده تاریخ و پیروزی های افتخار آفرین مردم را مهم و با ارزش جلوه دادن (برای خراب ساختن روحیه دشمن متجاوز)، بیداری را فریاد کردن و به ارزش های انسانی عشق ورزیدن و مقاومت در برابر غاصبان را درهمه جا ستایش کردن.

چون شعر مقاومت، مبارزه در برابر متجاوزین خارجی و اجیران داخلی را شعار میدهد و در خواننده و شنونده ایجاد شور برای آزادی و رسیدن به جامعه نوین و عدالت اجتماعی را پدید می آورد و توده ها را به مبارزه فرا می خواند. از همین سبب دارای مضمون انقلابی است.

شعر مقاومت مرز و سرحد را نمی شناسد. هم فریادگر است و هم فریادرس و با همه ستم دیدگان و مظلومان جهان پشتیبانی و همبستگی خود را ابراز میکند و از همین منظر است که کاملاً شکل سیاسی آن آشکار میگردد.

اشعار رحیمه توخی اشعار مقاومت است و کاملاً سیاسی است کسانیکه شعر و هنر را از محتوای سیاسی آن بیرون میکنند و میخواهند شعر و هنر را به یک پدیده صرفاً هنری مبدل کنند؛ پاسداران نظم کهن اند و میخواهند تا ستمگران همیشه بر مسند ستمگری برقرار بمانند.

آنان؛ مگر نمی داند که در جوامع طبقاتی هیچ اثری هنری در سراسر تاریخ وجود ندارد که میرا از تعلقات طبقاتی باشد.

هنر در تحلیل نهایی خود نوعی از جهان بینی است و سرشت سیاسی هنر هنگامی قابل حذف است که جامعه طبقاتی وجود نداشته باشد.

اگر مقاومت توده ها و شکنجه و اعدام آزادیخواهان را از هنر و شعر بیرون کنیم تا به گفته مدیحه سرایان شعر به شعار مبدل نگردد، این نوعی از خود

به آنانی که به خاطر کشور به ضد سوسیال امپریالیزم شوروی رزمیدند؛ و هم اکنون به خاطر آزادی مردم و افغانستان به ضد امپریالیزم امریکا و شرکاء می رزمند!

### امید به آزادی [ \* ]

در ژرفای کوره راه آتش گرفته آن زمان  
کز تهاجم آتش دشمن ، خاکستر هم سوخته بود  
در مجمر گداخته قلب کشورم  
چکمه پوشان مزدور ،  
در هر خانه را زنجیر شکسته بود .  
در وادی های پر نشیب و فراز زادگاهم  
پیکر آتش گرفته هر زنده جان فتاده بود  
\*\*\*

آن نیمه شب وحشتزا ،  
که " گرگان خونین دهن " ربوده بود  
همسر و هم‌رزم و هم‌سنگر و یاورم  
آن شب ، که منی شکسته ، نشسته بر خاک  
پا نهاده بودم در جوی خشک کوچه ام  
در انجماد سوزنده جسم بی جان من  
هر در و دیوار ، و هر خشت و گل کوچه  
یکجا با من گریسته بود .

\*\*\*

آن شب ، در تسلسل لحظه های دیر پا  
شد زندگی ام واژگون دستی که بسوی کشورم خزیده بود .  
از یأس و درد بی کسی ، زپا فتادم  
زانو زدم بر زمین ،  
چون ابر سیه ، از هیبت طوفان اندوه

بیمودم راهی که در هر پیچ و تاب اش

«گرگان خونین دهن» زوزه داشتند

اشعار رحیمه توخی حرف دل توده هاست به وجود چنین شاعران باید افتخار  
کرد. من مطالعه آثار و اشعار رحیمه جان را به تمام دوستداران ادبیات  
انقلابی توصیه میکنم . ❁

احمد پوپل

( ۱ دسمبر ۲۰۱۲ )



\*\*\*

در آن سپیده دم که دشمنه خونین شفق  
می درید خرگاه تیره شب ،  
دیدم من - به چشم خویش - :

چشم سحر گریه می کند ( چون چشم من ) .

\*\*\*

در پایان لحظه های آن شبی دهشتبار ،  
که طلوع خورشید داشت رنگ دگر ،

کیوان و کهکشان ، هم زمین و هم زمان  
می گفتند حکایت ز آغازین روز پر ماجرای زندگیم .

\*\*\*

من زنی بودم ، تنهای تنها

هیچ دستی نبود که گیرد دست من

با همه داغ و با همه درد

که تنیده بود در تار و پود وجودم

اندیشیدم به کوره راه خطیر و غبار اندود ،

که نوردیدنش را ، بر من اجبار کرده بودند

بامشعل رخشنده امید

( امید به آزادی )

پیمودم راهی که در هر پیچ و تابش

" گرگان خونین دهن " زوزه داشتند .

\* \* \* \*

زار زار گریستم ، گریستم ... .

در ظلمت آن شب پر اضطراب و ساکت

ماه و ستارگان خفته بودند ،

در بستری ابر های طوفانزا

\*\*\*

در آن نیمه شب وحشتبار ، که طوفان شده بود بر پا

من غرق در اضطراب ،

من تنهای تنها .

به هر در و دروازه ، مهر خموشی استعمار خورده بود

آن شب که خوف و هراس ، ( چون عنکبوت کبود )

به تار و پود وجودم دویده بود .

هیچ دستی ، از برای تسلی ام ، دراز نشد !

دستها همه خموش ، نه صدایی داشتند ، نه آوازی

به هر دستی ، " دست بند " ،

و ز زخمِ دستانِ گیرافتادگان ،

چک چک خون می رسید به گوش .

\*\*\*

در آن هنگامه سیاه ، که نا امیدی آمیخته بود با هراس

هر دو بسان گرگان گرسنه ،

از برای دریدنم زوزه داشتند ،

و آن پشتواره اندوه بیکران را

برامتدادِ دو کتفِ خم گشته ام ، می کاشتند

همسایگان چارسوی خانه ام ، گریه داشتند

آن شب که غبار قیر اندود تنهائی ،

نشسته بود بر بام و در و دیوارِ خانه ام .

[\*] - تاریخ سروده ، سنبله سال ۱۳۵۹ ( اگست - سپتمبر ۱۹۸۰ ) . تاریخ نشر سروده در کتاب " خاطرات هشت سال پایوازی زندان پلچرخی " ( ۲۰۰۹ / ۱۱ / ۱ )

\*\*\*

کسی دیگر ندارد غمِ امروز و فردای خویش  
 همه بی ریب و ریا مشغولند به کار خویش  
 بگذرانند با آرامی زمستان و بهارِ خویش  
 نگوید هیچ کس، دگر "آرامی طالع و بخت است"  
 تصور کن خواهر، اگرچه باورش سخت است

\*\*\*

مردم از صنعتِ خویش کفش پا و رخت تن پوشند  
 به همزیستی و آبادی جهان از جان و دل کوشند  
 دگر از سودای سود و سرمایه دایم سبکدوشند  
 نه شاهی است نه گدا، نه کسی "وارث تخت" است  
 تصور کن برادر اگرچه باورش سخت است

\*\*\*

گر به دست گیری چراغ و گردی دور شهر  
 نگنجد در خیال و خاطرت هرگز چنین باور  
 نه یابی فردی که دزدیده باشد، هم دُر و گوهر  
 چه در فابریک و دفتر، مردمان شاد و سرمست است  
 تصور کن خواهر اگرچه باورش سخت است

\*\*\*

بیا خواهر! برخیز برادر! دستی دهیم با هم  
 تا به کی بنشینیم از درد و رنج خلق خود بیغم  
 طراوت بخشیم خشکیده چمن با ریزشِ شبنم  
 نگوئید عمر ما بگذشته، همت کن هنوز وقت است  
 تصور کن برادر اگرچه باورش سخت است

\*\*\*

تصور کن ... (اکتوبر ۲۰۰۶)

تصور کن جهانی را که نه "مرز" و نه "بوم" دارد  
 نه زنجیرست و نه زندان، نه کس سرنوشت شوم دارد  
 نه اضطراب و تشویش، نه روان مغموم دارد  
 نیابی فردی که ناچار و تهی دست است  
 تصور کن خواهر اگرچه باورش سخت است

\*\*\*

فروشگاه مملو از کالا، گیرد هر کسی یک مقدار  
 نباشد سود و سرمایه، بهره کشی و استثمار  
 نه سُکری ز افیونی، نه اعتیادی به قمار  
 نشنوی کسی گوید، روند زندگی سخت است  
 تصور کن برادر، اگرچه باورش سخت است

\*\*\*

نه بیداد باشد، نه انسانی بیند ز انسان ضرر  
 تجاوز رخت بر بندد، کی اختطاف شود دختر  
 نگیرد مرد چهار زن، انتخاب کند تک همسر  
 نباشد مطرح، کی "سیاه بخت" و کی "سفید بخت" است  
 تصور کن خواهر، اگرچه باورش سخت است

\*\*\*

نبینی پا و تن برهنه، یا ولگردی در کوچه  
 ندارد قفل و کلید، در و کلکین و صندوقچه  
 نباشد رهزنی، گیرد گروگان دختر و بچه  
 زوال سود و سرمایه و دستمزد و پول نقد است  
 تصور کن برادر، اگرچه باورش سخت است

خورشید من ، بتاب! ( ۲۰۰۶ / ۳ / ۴ )

در آن لحظه های خونین که خورشید به سرخی گرائید  
غروب دل تنگ ،  
چون حلقه زنجیر  
به دست و پا و گردنم پیچید  
و آفتاب ، این الهه رویش و زایش و پرورش  
تو گوئی دیده سرخگون بر هم نهاده  
و به خواب رفته ست !

\*\*\*

شام ، دلگیر و کبود شد  
آسمان لاژوردین ، رنگ خاکستری گرفت  
اختران رهگشا ، یکی از پی دیگر پدیدار گشتند  
؛ مگر یال سیاه ابر سرکش و منحوس و طوفانزا  
بر درخشش آنها سایه افگند .

\*\*\*

ستاره صبح ، از پس ابر های تیره  
منتظر تا بیدن خورشید در سحر گاهان بود  
ومن نیز ، چون ستاره صبح  
به انتظار طلوع نشستم  
که بتابد بر من و بر تو !  
و بتابد بر ما و بر دیگران ، یکسان  
که فروزان شود راه تیره و تاریک ره گم کردگان و مانده هم  
کز فرط نا امیدی ،

اگر جادو گری گیرد تو بره و مار و طومار  
ز جهل روند نزد وی ، تا یابد شفاء بیمار  
چرا نسازیم ذهن مردمی خفته را بیدار ؟  
نترسید ز آنکه نشست تیر بر هدف سخت است  
تصور کن برادر اگر چه باورش سخت است

\*\*\*

نیا بی انسانی در جهان ، باشد پی جنگ  
دگر نسازد فابریک ، راکت و تانک و تفنگ  
همه روند شتابان ، پی دانش و فرهنگ  
جهل و خرافه بهر جهان دشمن سر سخت است  
تصور کن برادر اگر چه باورش سخت است

\*\*\*\*\*

آتشی بیفروزیم... (۶ مارچ ۲۰۰۹) [\*]

چینی شنیدم از جوار خانه ام  
چینی که نظیرش نه دیده، نه شنیده بودم  
چینی که بود بازگوی درد و داغ ها  
زجر ناله شد و پیچید در فضاء  
پنداشتم عضو زنی می شود از پیکرش جدا.  
برخاستم به تندی،  
شتافتم سوی در - دری که برخاسته بود چپ از آنجا .

\*\*\*

در بسته بود و داشت دیواری بلند  
کوبیدیم محکم به در  
با هرچه بود در دست و در مشت ما  
ما همه همسایه ها، با یک صدا  
- صدائی که چون غرش رعد پیچید در فضاء -  
گفتیم: " باز کن در! باز کن در! "

\*\*\*

آگاه نبود از میان کسی  
که چه می گذشت در پس آن دیوار و آن در  
بار دیگر،  
کوبیدیم محکمتر به در  
از شور و غوغای ما  
هنگامه ای شد در آن کوچه بر پا،  
که خانه ای داشت، درفش همیشه بسته!

\*\*\*

بسوی کوه و پرتگاه تسلیم  
از پی گنج های موعود خدایان جهانخوار، روانند  
و رنجبران پیچیده در زنجیر،  
که در ژرفای هراس انگیز زمین  
در پی استخراج گنج های نهفته  
می شکنند سنگ را...  
خورشید من،  
بتاب که به امید طلوع هستی ساز تو زنده اند هنوز  
رنجبرانی که می شگافند عمق زمین را  
- از برای خدایان جهانخوار -

\*\*\*

خورشید من، بتاب!  
که سر زمین من،  
که سر زمین ما،  
که سرزمین های دیگران؛  
وکل هست و بود همگان  
در بند و زنجیرست؛

خورشید من، بتاب!  
خورشید من، بتاب!

\*\*\*\*\*

"الای! الهه بقای بشر،

که خفته ای در خون

برخیز و با ددان بستیز،

که ما همگان،

همره و همرمز و همصدای توئیم

درین تنگنای و حشترای باورهای منجمد

- باورهای خون افشان و نفرتزا

که بجا مانده ست از آنسوی سده ها

ما همه مثله شدگانِ چنین باور هائیم

\*\*\*

برخیز! برخیز که از کوره گداخته زجر هایمان

آتشی بیفروزیم

که سوزد در این فصل سرد و یخبندان

هر چه حصارست و حجابست و طنابست،

- طناب باورهای منجمد،

که درازناش بود:

هزار و سه صد و هشتاد و هفت سال -

و هرچه استعمارست و استثمار

وهرکی در پی تسخیر جهانست و اسارت انسان .

\*\*\*\*\*

[\*] - آتشی بیفروزیم: به تاریخ ۶ مارچ ۲۰۰۹ به استقبال از روز هشتم مارچ (روز

جهانی زن) سروده شده .

بعد لحظه های دیر پا

در بسته را گشود

کفتاری که کف آورده بود بر دهان

\*\*\*

در سرای آن پیر مردِ عقیم و نامیمون

دیدیم زنی فتادست غرقه در خون .

زنی فتاده ست ،

دستی نهاده ست بر بینی ،

دستی دیگر به گوش .

\*\*\*

دریغا!

دریغا که جلاد پیر

بریده بود دو عضو بویائی و شنوائی همسرش -

همسری که در چهاردهمین بهار زندگانی

نه شنیده بود نغمه ای

نه بوئیده بود شمیم گلی

\*\*\*

باوحشت و حیرت ،

لحظه ای کردیم درنگ

در آن برهه نازک زمان

متنی جان گرفت دربستر ذهن مان

متنی که فغان شد ، نعره شد ، کرد همهمه بر پا

فریادی برخاست از میان ما :

ز رعِد خیزش ما .... (۲۰۰۹/۱۲/۲۲)

شعله آتش زسوخست جسم ما لرزیده است  
 آتشییم خود، شعله ای ما بر فضاء پیچیده است  
 جسم ما مانند مشعل در هنگام سوختن  
 اشک ریزان نیست چو شمع، شعله اش خندیده است  
 رزمندگان آزادیخواه دلیرا نه رفتند پای دار  
 سری شان چون منصور بر سر دار رقصیده است  
 ما روانیم در رهی که یاران فدا کردند سر  
 گرچه صیادان بر رهی ما دام ها چیده است  
 کی رسند جلادان به کیفر اعمال خویش  
 تا ملت من با ملت ما نه جوشیده است  
 مادران سوگوار پرسند خون فرزندان خویش  
 زین سبب جلادان بر دامن غیر چسپیده است  
 نسل شان با سر افگندگی سالها خواهند زیست  
 نام منفور شان ننگ تاریخ ما گردیده است  
 ارتش روس با افتضاح راندیم از خاک خویش  
 گوش جهانیان، مگر این خبر نشنیده است  
 اشغالگر در بستر میهن آرام نخواهد خفت  
 این داند آنکه ضرب شمشیر ما دیده است  
 ملت افغان نه زیسته زیر سلطه اجنبی  
 سال هاست که راه پر پیچ نبرد پیموده است  
 با نبرد خلق رانیم " یانکی" را از خاک خویش  
 ز رعِد خیزش ما " کاخ سفید" ش لرزیده است

\*\*\*\*\*

مرگ بر اشغالگران جنایتکار و غارتگر!

به خاطر تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی در ۶ جدی ۱۳۵۸ به  
 افغانستان؛ به خاطر جنایات مدهشی که ابر قدرت آنوقت شوروی در کشور  
 ما انجام داده؛ به خاطر گرفتاری، شکنجه و کشتارهای دسته جمعی هزاران  
 تن آزادیخواه وده ها هزار انسان بیگناه که توسط مزدوران روس ( خلق و  
 پرچم و خاد) در زندان ها و در سراسر افغانستان صورت گرفت؛ به خاطر  
 تاراج و نابودی داشته های مادی و معنوی ما توسط امپریالیزم شوروی و هم  
 اکنون امپریالیزم جنایتکار و اشغالگر امریکا و هم پیما نانش؛ سرود  
 « ز رعِد خیزش ما ... » را فریاد نموده پیشکش مردم در بند خود می نمایم.

زنده باد مردم و کشور ما افغانستان تسخیر ناپذیر!

نابود باد امپریالیزم - این دشمن واقعی بشر و محیط زیست!

رحیمه توخی

(۲۷ دسمبر ۲۰۱۲)



آزادی (اکتوبر ۲۰۰۱)

-----

باغی که حاصل نداشت گلخن از آن به  
بالی که پرواز نداشت شکستن از آن به  
دوستی که جاهل باشد دشمن از آن به  
زندگی نداشت آزادی مردن از آن به

\*\*\*

اهداء به (بوش) (نومبر ۲۰۰۱)

-----

ای عقل تو ناقص رهنمای تو جنون  
آرزوی دیگر نداری جز ریختن خون  
شادی که غنیمتی آورده ای به چنگ  
چو خرس قطبی ترا هم می رانیم بیرون

\*\*\*

عیش و طرب

-----

آغاز سروده ام به نامت با شد  
محفوظ ز خطر همیشه جانم باشد  
پیروزی و سُورور همیشه یارت با دا  
از عیش و طرب شیرین کامت باشد

\*\*\*

مژده ... (عقرب ۱۳۵۹)

-----

دوش در بستم  
با خاطرات تلخ و شیرین  
در آمیخته بودم؛  
سحر آمد با سیمای سیماب گونش  
بر پشت شیشه ای کلکین  
داد مژده طلوع خورشید را به من .  
خواب لنگرش را بر پشت مژگانم فگنده بود  
دیدمش من با چشمان باز، که آمد  
آورد تحفه ای به من  
آن تحفه بود: سروده ای  
چون اشعه خورشید سوزان  
گذاشت روی لبان ساکتتم .

خواب بودم یا که بیدار  
واژه هایش بود روح انگیز ودلپذیر  
چون شبنم لغزان  
که می نشیند روی گلبرگی  
با چشم خویش دیدم او را  
مانند نسیم سحر از برم گذشت  
او رفت .

افسوس!

سروده ام ناتمام ماند ...

\*\*\*\*\*

### عشق میهن

هرکی عشق میهن بسر دارد  
در نهان عالمی دیگر دارد  
به دل دارد امید آزادی  
درخزان بهار دیگر دارد

\*\*\*

### دام صیاد

اصرار نکن ، غمگین دلم شاد نمی شود  
پای دل ز بند غم آزاد نمی شود  
یکبار که به دام صیاد فتادی  
از نالهٔ صید ، مهربان صیاد نمی شود

\*\*\*

### بهار

(مارچ ۲۰۰۹)

باز به دماغ خسته ام ، بوی بهار می رسد  
باز به گوشم ز هر طرف ، نغمه هزار می رسد  
زمردین صحن چمن ، روئید لاله در دمن  
قامت سرو را نگر ، جلوه ای یار می رسد  
گذرکن به بوستان ، عسرت باغ و راغ نگر  
نرگس و سوسن و ریحان ، به مرغزار می رسد  
نالۀ آبشار شد ، همراه با نوای نی  
آب زلال ز چشمه سار ، به جویبار می رسد

### بالنده

از فیض دانشت با لنده شدم  
در پرتو نورت فروزنده شدم  
در بزم تو نکته و سخن آموختم  
مانند سیاره گان درخشنده شدم

\*\*\*

### ناتوانی

آنکه طاقت جفا ها در جوانی میکند  
در فصل پیری بیشتر نا توانی میکند  
آنکه در حرص و هوس پیچیده است  
غافل از مرگ زندگانی میکند

\*\*\*

### جهان کهن

عجب آمد و رفت است درین جهان کهن  
آمدن خنده به لبان اشک به چشمان ز رفتن  
باشد این کهنه جهان مصدرشادی و غم ها  
از وقوع حوادث خود را به تشویش مفرغن

\*\*\*



خصلت خویش نگهدارد خار در کنار گل  
 دست سویس دراز کنی ، به انگشتت خار می رسد  
 بلند نگهدار همت ات ، در اُفتِ زندگی  
 مدام به گوشم این سخن ، از بزرگوار می رسد  
 حیفاست اگر خرموره را زیب دستت کنی  
 از یاقوت و لعل و زمرد ، شکوه هزار می رسد  
 ناجنس کجا گردد جدا ، از اصل و نوع خویشتن  
 کرگس به کرگس زاغ به زاغ گفتار به گفتار می رسد  
 خون دمید بر رخ دشت ز سرخی رنگ لاله ها  
 اشک ثمر بخش بهار به سبزه زار می رسد  
 بلند نگهدار سرت ، از میهن ات بنما دفاع  
 ورنه دوران بردگی ز استعمار می رسد

عاقبت می رسند خائنین ، به کیفر کردار شان  
 گر زود تر آید یا دیر تر ، روزی شمار می رسد

\*\*\*\*\*

شمیم گل مست نمود ، دل و دماغم ساقیا  
 دیدم تندیس نگار ، چشمِ خمار می رسد  
 غنچه بشگفت در چمن ، پروانه رقصان گرد آن  
 زنبور از بهر عسل ، دیوانه وار می رسد  
 از بن و بیخ هر درخت ، ریشه زده جوانه ها  
 بر شاخ و برگ هر نهال ، نقشِ نگار می رسد  
 تازه نما دماغ خویش ، با وزش نسیم صبح  
 عطر دل انگیز سحر ، زهر کنار می رسد  
 برو بسوی مرغزار ، زارع پرتلاش بین  
 با پتک و بیل و داس خویش ، به کشتزاری می رسد  
 من در این غربت سرا ، عشرت ندارم هیچگاه  
 کشتار هموطن ، به گوشم بی شمار می رسد

\*\*\*\*\*

### گل و خار (۲۶مارچ ۲۰۰۹)

-----

باز به گوشم سخن ها ، از سوی اغیار می رسد  
 نیش زبان زننده تر ، از نیش مار می رسد  
 پستُر غبار بد نگری ز قلب خویش  
 ورنه به جاننت ، آسیب ز روزگار می رسد  
 رُخ ات به آئینه نگر ، مشو آئینه دیگران  
 نظر نما به عیب خویش ، به بی شمار می رسد  
 کنگینه کی شود مینا ، هر چند منقوشش کنی (۱)

گرچه خارِ خشکِ دشت ، برسر دیوار می رسد (\*)

(\*)- در همین رابطه شاعری چنین سروده :

"من از خار سر دیوار ، این نکته دانستم  
 که ناکس کس نگردد به این بالا نشستن ها"

کشور آزاد و مردم نیک نامی داشتیم  
هریکی در خوان خویش لقمه نانی داشتیم  
گر گدا بودیم ز آزادی مقامی داشتیم  
"نظم نوین" گرفته آزادی ما را به چنگ

زین عمل شوم خویش ندارند عار و ننگ

اندرین سالها زکشته پشته هائی ساخته اند  
ملیت ها را به جان یک دیگر انداخته اند  
برسر بیچارگان با تانک و راکت تاخته اند  
کرده اند معتاد مرد وزن به هیروئین و چرس و بنگ

زین عمل شوم خویش ندارند عار و ننگ

یاد دار، می رانیم القاعده و "یانکی" زخاک  
رزمجوی میدانیم، نیست ما را زجان باک  
ازخس و خاشاک سازیم میهن خویش پاک  
رسد دوران مداوای مردمان فلج و لنگ

بسازیم کشور خویش را با نام و ننگ

دوره آزادی و آرامش مهیا شود  
میهن ویرانه، بار دگر احیاء شود  
نان و پیازی از برای ما پیدا شود  
نباشند ملا و آخوند و چلی در لباس پلنگ

جنایتکاران راکجا باشد شرم و غیرت و ننگ

\*\*\*\*

یاد دار... (۲۰۱۰/۲/۱۵)

به هموطنانی که در  
برفکوج شاهراه  
سالنگ جان خود  
را از دست دادند!

صدا زد کوه بابا بر دره ای سالنگ  
بی مروت! گرفتی با فرزندانم سرچنگ  
گشتی آنان را زیر برفکوج، بی توپ و تفنگ  
می غری زین کشتارت، مانند ببر و پلنگ

سالهاست زین عمل شومت نداری عار و ننگ

اشغالگران را بنگرید چه جفاها می کنند  
قتل عام بیچارگان، بی چون و چرا می کنند  
پرده پوشی زین عمل، باریب و ریا می کنند  
متفرق می سازند خلق، با بمب و تفنگ

زین عمل شوم خویش ندارند عار و ننگ

سالهاست که دارند شر و شور و قیل و قال  
تاکنند مهد دلیران را تسخیر و اشغال  
هست بمباران شان در کشور ما بی مثال  
نفرین بر آنها که قلب شان است مانند سنگ

زین عمل شوم خویش ندارند عار و ننگ

سرزمین دلاوران به دست "اجنت" افتاده است "اجنت" (کرزی)  
به کشتار خلق بادشمن دست و حدت داده است  
بهر اثبات غلامی سر به کف استاده است  
بهر سرکوب آزادگان "یانکی" ها هستند به جنگ

زین عمل شوم خویش ندارند عار و ننگ

ترا گر میخ بر سر کوفتند، بریدند پنجه هایت  
 مرا باطعنه ئی " اینست آئین تان!" جا به جاکشتند  
 ترا واداشت ستمگری ها، تا خویشتن سوختی  
 مرا زین چنین بیداد، بر زنان بیدفاع کشتند  
 ترا گر دادند با خدعه و تزویر، حق رأی درشورا  
 مرا ساحل نشینان در تورِ نیرنگ و ریا کشتند  
 شما زنان خفته در تابوت و بسته در زنجیر  
 بنگرید، من و ما را یکایک، در هر کجا کشتند

\* \* \* \* \*

شما زنان خفته در تابوت ( ۲۰۱۰/۰۱/۲۰ )

ترا خواهر به فتوای مجتهد بیگناه کشتند  
 مرا در گوشه تبعید، به فقر مبتلا کشتند  
 ترا با ریزش سنگ کشتند، پیش چشم خلق  
 مرا چون صید این دام، ز آزادی جدا کشتند  
 ترا بستند به حکم آیه ها، در حصار دیوارها  
 مرا بی خانمان، بی هم زبان، نا آشنا کشتند  
 ترا چون بردگان، زنجیر اسارت به پا کردند  
 مرا در کشوری که قانونش شده زنجیر پا کشتند  
 ترا شلاق زدند، که بی محرم بیرون شدی ازخانه  
 مرا چون دیوانگانِ دوره گرد، در کوچه ها کشتند  
 ترا محروم کردند ز آموزش فرهنگ و دانش  
 مرا دست نیاز بسوی اغیار، چون گدا کشتند  
 ترا نیست پارچه ای، که زنی پیوند به دامانت  
 مرا اینجا با زرق و برق ویتترین کالا ها کشتند  
 ترا گر کشتند، در زیر بارانِ راکت و بمب  
 مرا چون درویشان، با نیش زبانِ اغنیا کشتند  
 ترا شوهر برید با تیغ قساوت، بینی و گوش  
 مرا باتن فروشی همجنسانم در " کاباره " ها کشتند

کردند با دشنه ای ناخن جسمت پاره پاره  
 به صورت چون ماهت چسان کنیم نظاره  
 خواهر برخیز به من بگو خاموشی چرا؟  
 تن پوش نحس و خاموشی، می پوشی چرا؟  
 ای بهترین رفیق همگام و همسنگر  
 در سوگ تو گردید نبرد ما داغتر  
 از لاله زار ما گلی گر ببرند سر  
 روید زخونش هزاران گلی دگر  
 "خواهر بگو زآخوندان آنجا است خیر"  
 "زتازیانه و سنگسار آنجا است اثر"  
 گویند خواهران شلاق به دست زینب ترا  
 زود باش بگو! زخانه بی حجاب بیرون شدی چرا؟  
 یا پیش از اعدام دختران نیکو سرشت  
 عقدش کنند به خود، تا نرود در بهشت  
 خواهر دگر نیستند آنجا شیادان فتنه گر  
 زتشویش سنگسار و دوزخ، آرام بخواب دگر  
 آرام بخواب دگر .

\* \* \* \* \*

اهداء: به زنان رزمنده ایران که در چند ماه اخیر با خون پاک شان نهال انقلاب ایران را آبیاری کردند!

از لاله زار ما ... ( ۵ جوزای ۲۰۱۰ )

-----

ای غنچه ای نورسته گلزار آرزو  
 برخیز ز عهد و پیمانت با من سخن بگو  
 توگفته بودی وادی را گلزار می کنیم  
 لاله می کاریم عاری اش از خار می کنیم  
 می روییم ابرهای سیاه میهن ز آسمان  
 تا بینیم خورشید و ماه و ستارگان  
 اکنون بگو آن عهد و پیمانت چه شد  
 آن هنگامه و شور و فغانت چه شد  
 برخیز ای خواهر و همسنگر و همرمز من  
 خالی نساز جای خویش دربزم و انجمن  
 نیست باورم که چنین وا گذاریم  
 در کوره راه نبرد تنها گذاریم  
 من و تو کبوتر یک آشیان بودیم  
 از چشم خونین خفاشان پنهان بودیم  
 اکنون که سوی آسمان پرگشودیم  
 چشمان تیز بین کرگسان ندیدیم  
 در طوفان خشم جلادان زهم جدا شدیم  
 هریک گرفتار پنجه هیولا شدیم  
 تو فتادی به چنگال گرگان درنده خوی  
 چه ها با تو کردند خواهر، بر خیز به من بگوی

" فانوس بی رمق " [\*] (۲۰۱۱/۱۱/۲۰)

پرواز با همی مرغان در فضاء ، مصونتر است  
 مرغ جدا شده زخیل مبتلای خطر است  
 افتد به پنجه تیز عقاب یا به دام صیاد  
 ز آرمیدن در تنگنای قفس ، مرگ بهتر است  
 گویند در غربت ، افقی نیست رهگشای ما  
 گویا شفق صبح ز سرخی غروب تیره تر است  
 آفتاب دیده بست " فانوس بی رمق " چشم گشود  
 از کینه توزی اش آئینه دل ها مکدر است  
 مشو آئینه دیگران ، در آئینه خود را نگر  
 زبان آئینه عیب هرکی را بیانگر است  
 کاوش عیب دیگران نباشد درمان درد  
 فرو رو دمی به خویش، خود خواهی را درمانگر است  
 ای ساحل نشین لمیده در بستر آرام  
 نظر فکن به زادگاه ات فقر و کشتار بیشتر است  
 عداوت آرد شقاوت ، ز کج اندیشی بگذر  
 نیش زبان قلم ، ز هر نیشی درد ناک تر است  
 ترفند پیشگان گویند ، "عفت قلم نگهدار!"  
 " افشاء نشود راز ما ، نا نوشته بهتر است "  
 هر کی تبلیغ کند خط " تسلیمی " با دشمنان  
 نزد توده ها ، رسوا و منحط و فتنه گر است  
 \* \* \* \* \*

[\*] - " فانوس بی رمق " : اشاره ایست به " عقل کل " که خود خواهی هایش  
 ضربات بس کشنده بر پیکر زخمی جنبش چپ انقلابی کشور وارد نموده است .

تنهائی

این ظلمت شب سر انجام سحر دارد  
 گوشه تنهائی رنج و غم در بر دارد  
 افسرده شده دل به تنگنای قفس  
 میل رهائی زین قفس دگر دارد  
 در صفحه ۳۲ این شعر وجود دارد  
 \* \* \*

غبار اندوه

چشمم به انتظار سحر از دید ما ند  
 مایوسی زبس رخداد امید نا امید ما ند  
 غبار اندوه پوشانده آسمان دلم  
 شب هایم بی ماه و روزم بی خورشید ماند  
 \* \* \*

روز تلخ

روزی زتلخی زندگی لب به سخن باز کنم  
 قصه ای درد دوری تو ای وطن آغاز کنم  
 ز کجای قصه ای سرگردانیم گویم دوستان  
 شب ، کوتاه ست چرا قصه را دراز کنم  
 \* \* \*

ما ز روی شط خونین دژخیمان جهیدیم  
 با گذشت مشقت ها به این دیار رسیدیم  
 سر زمین پُر غنا، عشرتش فراوان است  
 لیک گذشت روز های غربت، بر ما چون زندان است  
 های دوستان! کنون در سر زمین ما شبِ تار است  
 در غضبش "خرس سپید" با دیوی "سیا" دستیار است  
 تا کی به امید دستگیری دیگران بنشینیم  
 یا دست دعا گیریم و سوی آسمان بینیم  
 نیاکان ما خود به پا خاستند و رزمیدند  
 نه آنکه - زیر سلطه دشمن - خوردند و خسپیدند  
 از مدت هاست که بر ما فرمان می دهد میهن:  
 خنجر پولاد شوید، بشکافید سینه دشمن!

\*\*\*\*\*

به آنانی که با پیکان پر درخشش قلم هایشان، قلب های  
 چرکین و پر از کین عوامل و اجنت های قلم به دست امپریالیزم  
 جنایتکار روسیه و امریکا و شرکای بومی و منطقه ئی آنان را  
 آماج قرار داده اند. رحیمه توخی

### فرمان می دهد میهن! ( ۲۰۱۱/۱۱/۱۱ )

آی مردم! ای کاش من از خود بیگانه می بودم  
 زین تزویر و ترفند و حيله بیگانه می بودم  
 می شتافتم سوی کوه و بیابان، مست می بودم  
 فارغ از فکر و ذکر آنچه بود و هست می بودم  
 یا با خود می بودم، در خویشتن خویش غرق می گشتم  
 نی گرفتار بازار پُر زرق و برق می گشتم  
 من به اجبار درین کشور آواره می گردم  
 با زبان نا آشنا، پی چاره می گردم  
 ما ز بیداد خاینان داریم حکایت ها  
 در زندان استبداد کشیدیم مصیبت ها  
 میهن فروشان کشتار بی امان کرده اند  
 کنون خود را زیر عبای دین پنهان کرده اند

« زن استاد است در نیرنگ و تلبیس  
 ز مکر زن هنر آموزد ابلیس  
 زمکر زن کسی غافل نباشد  
 اگر غافل بود عاقل نباشد »

نمی دانم متن این سروده تراوش اندیشهٔ مریض کدام شاعرک زن ستیز روزگار تار بوده که چنین "دُر افشانی" راجع به زن نموده است .

برخی ادباء ، شاعران و فلاسفه ، در مورد زن ، حرف های تحقیر آمیزی زده اند . از جمله ، " علما "ی دین فرموده اند :

« مرد را خدا آفریده و زن را از قبرغهٔ چپ مرد خلق کرده ؛ اما عقل و فراست ، فهم و دانائی ، توانمندی و دلاوری بیشتر از زن ، از جانب خدا به مردان ارزانی شده ؛ از همین سبب یک لک و بیست و چهار هزار پیامبر از جنس مرد برگزیده شده است . »

زن مظلوم تا امروز تحت فشار و شکنجهٔ دورهٔ وحشت و بربریت قرار داشته ، در حصار چهار دیوار خانه به مرگ تدریجی محکوم گردیده است . هرگاه زنی مرتکب خبط و خطای شود که مرد نیز در آن خطا سهیم باشد . زن ، محکوم به مرگ می گردد ؛ مگر شریعت اسلام صرفاً به چند سال حبس مرد بسنده نموده ، بعد از مدتی مرحمت صاحبان قدرت و آیه های آسمانی [ که خود سلاح مدهشی است برای حفظ پایه های دولت و مالکیت خصوصی ] ، شامل حالش می گردد و از زندان به زودی رها می شود ؛ و آن دیگری که از "قبرغه چپ" اش خلق شده " بنا به حکم صریح آیه های آسمانی سنگسار شده ، جسم مهجور تکه تکه ، پاره پاره ، شقه شقه ، آلوده با لخته های خون خشکیده ، با تمام آرزو های " غیرممکن " اش در زیر خروار ها سنگ رو به تجزیه و تحلیل می رود ! ؟

## برف ( ۸۱ دسمبر ۲۰۱۱ )

-----

دارد نبرد سرد و سوزان با خزان برف  
 گردیده پهن به بام و در چون پرنیان برف  
 انداخته لرزه به تن مردمان چون بید  
 همچون غربال آمدن ناگهان برف  
 بر قله کوه های سرافراشته ، بر فلک  
 پوشانده چادر زربفت ، نقره نشان برف  
 جلوه گریست سپیدیش بر دشت و بر دمن  
 کرده سیاه ز دود هیمه خانهٔ مان برف  
 هیزم و آذوقه در انبار دارند اغنیاء  
 آنان ندارند خوف و هراس از ریزش برف  
 از سردی دارند غریبان زانو در بغل  
 می شمارند دانه های الماس نشان برف  
 برهنگان را برف آورده است به ستوه  
 چادر نشینان را ساخته است ناتوان برف  
 آید بهار و خورشید تا بد بار دیگر  
 شرمنده از بیدادش رود از میان برف

\* \* \* \* \*

"دیو سیا" - ( امپریالیزم امریکا ) " خرس سپید " ( امپریالیزم روسیه )

گویند زن بلاست، خانه را خدا بی بلا نسازد  
این مثال‌ها، از برای تفضیح، و تحقیر زن است

در حقیقت مرد و زن هستند مکمل یکدیگر  
در بساط تکامل همیارمرد در سفینه، زن است

جنگجوی میدان نبرد، زن هم بود بسان مرد  
ملالی نماد زن، در جنگ آزادی میهن است (\*)

\* \* \* \* \*

[ \* ] - زنده یاد ( ملالی ) یک تن از زنان نامور جنگ آزادیبخش مردم افغانستان  
علیه استعمار انگلیس می باشد .

دریغا! به عناصری که ادعای به اصطلاح " مبارزه " طبقاتی می کنند؛ ولی در  
عمل در برابر تبعیض نژادی زانوی عبادت و تسلیم زده به نفی بخشی از تاریخ  
درخشان زنان مبارز افغانستان پرداخته وجود چنین زن شجاع و برازنده را ( ملالی )  
را به خاطر پشتون بودنش ( در تاریخ جنگ آزادی بخش مردم افغانستان  
علیه استعمار انگلیس ) انکار می نمایند .

نگ ابدی بر قلم به دستانی که قلب شان آگنده از نفرت و کین از خلق های شجاع  
و زحمتکش اعم از پشتون و سایر خلق ها بوده با عوامل جمهوری اسلامی ایران ( واکا )  
، و جواسیس پیدا و پنهان استعمار و امپریالیزم در داخل و یا خارج  
افغانستان در رابطه قرار دارند و به تحقیر و توهین خلق بسیار شجاع پشتون و  
سایر خلق ها می پردازند !

به : زنانی که از فکر خود کشی و خود سوزی دست می کشند  
و به خاطر رهائی از زنجیر خرافات پوسیده دین و مذهب  
و ستم مرد؛ در پی چاره و تدبیر اند!

زن پای به زنجیر ... ( ۲۰۱۰/۳/۱ )

موجودی که پایش به زنجیر شریعت بسته اند، زن است  
زنی پای به زنجیر، هستی ساز جهان کهن است

در خلقت و پیدایشش، گویند فسانه‌ها  
بدین باورند که مرد، صاحب و روزی رسان زن است

گویند که بعد از خدا، سجده به شوهر باشد روا  
گویا قبرغه چپ مرد، مصدر پیدایش زن است

موجود صبور و صادق، تداوم نسل بشر  
گویند که مکر زن، بیشتر زخروار ارزن است

در حیرتم چسان مردان اهانت می کنند به خویش  
هریک شان زاده و پرورده دامن زن است!

همین زن، مادر است و دختر، خواهر است و همسر  
چشم امید کودک و برنا و پیر سوی زن است

قرآن فرموده " بزنیذ زنانی که نافرمان اند "  
به حکم اسلام، کنیز و مستحق مجازات، زن است



ندانم چرخ گردون باز با من چه ها می کند  
درین غربت سرا ساز و برگ کوچیدم آمد بیاد  
عمریست دورم زاغوش پر مهر وطن  
هنگام وداع ز میهن ، زار زار گریستم آمد بیاد

\* \* \* \* \*

## بهار

(۱۷-۰۳-۲۰۱۰)

باز از فصلِ بهارِ میهنم آمد بیاد  
درچمن سرو و صنوبر، سوسنم آمد بیاد  
درمجمر سینه سوزد دل ز هجران و طن  
دره ای پغمان و گل و گلشنم آمد بیاد  
داشت استالف در فصل بهار جوش و خروش  
خواب در باغ و سحرگه ، شبنم آمد بیاد  
در شمالی توت و انگور و درخت شاه توت  
شاه توت رنگین کرد ، رنگ پیراهنم آمد بیاد  
غرش دریای سالنگ ماهی های گل‌بهار  
درکنار دریا، ماهی پختنم آمد بیاد  
قرغه و گل غندی داشتند گل‌های آتشین  
زیر نور ماه در شب ، گشتنم آمد بیاد  
درشب نور روز داشتند خوان رنگین مردمان  
آئینه و نقل و شمع ، گل چیدنم آمد بیاد  
شب سال نو قصه ای ننه پیر و بابه نوروز  
از زبان راویان بشنیدنم آمد بیاد  
کشمش و بادام و پسته ، سنجد با گولنگ و خسته  
روز نوروز ، پیش ز ناشتائی خوردنم آمد بیاد  
میلۀ بابر، بالاحصار، کوه سخی ، خواجه صفاء  
گشتی گیری پهلوانانِ تهمت‌نم آمد بیاد  
داشتیم آزاده ملک و مردم آزاده خوی  
به آزادی وطن بالیدنم آمد بیاد

اهداء به مبارزان راه آزادی افغانستان

یا نکی ها نگیرند عبرت ... ( ۱ ) ، ( ۲۰۰۹/۱۱/۲۱ )

سیاهی شام دوید ، سپیده ناپدید گشت  
دانا و نکته سنج و ادیب ، ناپدید گشت

دستی که می نوشت ، شبنامه به ضد "کودتا" (۲)  
کلکش بریدند ، جسدش ناپدید گشت

رفت برسر دار ، سری که می ارزید به تنش  
هر روز و شب هزار هزار ، ناپدید گشت

بستند رزمندگان وطن ، در غل و زنجیر  
کارمند، دهقان، کارگر و پیشه ور ، ناپدید گشت

زیر زمین عمارات ، گشت زندان و کشتارگاه  
پدر ، مادر ، خواهر ، برادر ، ناپدید گشت

تیغ استبداد ، بر سر استخوان رسید  
آزادی سلب شد ، آرامش ناپدید گشت

خورد مهر خموشی ، بر دهان پیر و جوان  
هرکی به سخن لب گشود ، ناپدید گشت

بهار می رسد (۱۴-۳-۲۰۱۱)

بهار می رسد ، دلم میل سرودن ندارد  
جسمم در بستر تبعید ، آرمیدن ندارد  
می خندند غنچه ها ؛ مگر خشکیده غنچه دلم  
باد صبا چون مسیحا ، دست دمیدن ندارد  
درین گوشه ای غربت ، ز کس نشوی آواز  
ناله پیچیده در گلو ، برکشیدن ندارد  
فقر و بیچارگی کودکان ، سرگیچه ام کرد  
لحظه ای ذهن خسته ام ، رهائیدن ندارد  
زجر ناله های مظلومان ، ز دور می رسد به گوش  
مگر کسی درجهان ؛ گوش شنیدن ندارد  
بهر چه شکوه کنم ، ز رهروی وامانده ز راه  
به سر اندیشه ای ، جز پول اندوزیدن ندارد  
کهنه زخم پیکر زادگاه ما ، گردیده ناسور  
علاج دگر ، به غیر از ریشه کشیدن ندارد  
بهار ما همان باشد ، شود میهن ز بند آزاد  
بی آزادی ، سُرور و ساز و رقصیدن ندارد

\* \* \*

در هر کجای شهر، از کشته پشته ها ساختند  
سگان مرده خوار شدند، گورستان ناپدید گشت

سر بیرون کرد مار یک چشم، از آستین " سیا "  
دار زد نوار و ویدئو، موسیقی ناپدید گشت

چون قلب سیاهشان، شیشه ها سیاه رنگ شد  
سنگ زدند به پیکر زن، جسمش ناپدید گشت

گردید آماج راکت، کهن تندیس بودا  
نماد بی مثال شان، از میان ناپدید گشت

\* \* \*

کانون انجو هاست، پرورشگاه جاسوسان  
عضو " سیا " رسید به قدرت، استقلال ناپدید گشت

مثله ای زنان روا کردند، به امر حق  
لگد مال گشت حرمت شان، حقوق ناپدید گشت

هرکی ز خانه می برآید، بازگشتش امید نیست  
نیستند به فکر خلق، امن و امان ناپدید گشت

روس شکست خورد با افتضاح، ز پیکار دلیران  
خورد داغ ننگ بر جبینش، ز کشور ناپدید گشت

باریدند بر شهر و ده، بمب و راکت چون باران  
انسان و اشجار و حیوان، ناپدید گشت

گل بوته ای نروئید، به باغ و دمن دگر  
خشکید سبزه و گل، مرغکان ناپدید گشت

از ظلم و تهدید، آواره ئی هر دیار شدیم  
گشتیم ضرب صفر، هویت ناپدید گشت

با بی زبانی، نا آشنائی، شدیم مبتلا  
دانش نشد میسر، فرهنگ ناپدید گشت

\* \* \*

در بازی شطرنج، موره ها شد جا به جا  
"بز" روس رسید به قدرت، "گاو" ش ناپدید گشت ( ۳ )

چلی ها نافذ کردند، آیه های زن ستیز  
کوفتند میخ برجبین اش، میان دریا ناپدید گشت

معیار ریش مردان، بشد شیشه اریکین  
شال و پکول شد مروج، دریشی ناپدید گشت

مسجد و مدرسه، شد دفتر اطلاعات  
دُره می زدند بر زن و مرد، فریاد ناپدید گشت

## پیام به تجاوزگران

یاد ایامی که ما هم نام و نشانی داشتیم  
 سرفراز بودیم ز آزادی مقامی داشتیم  
 گر نداشتیم خانه ای از سنگ مرمر یا رخام  
 ز خشتِ خام و کاهگل سر پناهی داشتیم  
 گر نداشتیم فرشِ منقوش و نفیس در زیرپای  
 هر یکی در خانه، فرش و بورپائی داشتیم  
 گر نداشتیم خوان رنگین همچون اغنیاء  
 "سیر آب" تند و تیز با لقمه نانی داشتیم  
 گر نداشتیم ما زمین و باغ و دکان و سرای  
 خوشنود بودیم در وطن جای پائی داشتیم  
 اندرین غربت سرا بی دوست و همدم گشته ایم  
 یاد ایامی که خویش و آشنائی داشتیم  
 ز استبداد "خلق" و "پرچم" بی خانمان گشتیم  
 بین خلق های شریف مثنی خاینانی داشتیم  
 در زنجیر اسارت پای میهن بسته اند  
 رزمندگان دلیر و جان فدائی داشتیم  
 تجاوزگران روس به افتضاح از وطن راندیم  
 جنگجویان شجاع و قهرمانی داشتیم  
 ز بهر آسایش دشمن نباشد خاک ما  
 میراث از نیاکان، زره و خُود کلاهی داشتیم  
 با شرمساری یانکی ها شوند رانده از خاک ما  
 بهر تجاوزگران، چنین پیامی داشتیم

\* \* \* \* \*

یانکی ها نگیرند عبرت، از شکست روس  
 هر تجاوزگر با نبرد ما، ز میهن ناپدید گشت

\* \* \* \* \*

(۱) - هنگامیکه جنگ های داخلی (۱۸۶۲-۱۸۶۵) میان شمالی های ایالات  
 متحده امروزی امریکا (که صنعت در سرزمین هایشان به رشد شایان توجهی رسیده  
 بود) از یک سو و اهالی بخش جنوب (که اکثریت شان زراعت پیشه بودند) از  
 سوی دیگر جریان داشت. سر انجام در این جنگ، صنایع به قیمت کشتار های  
 دسته جمعی و صد ها فاجعه مدهش انسانی بر کشاورزی پیروز شد. وحدت  
 شمال و جنوب آن کشور (از راه زور و تجاوز و قتل ها و آدم کشی ها و...) تأمین  
 گردید. در بحبوحه این جنگ، مردم جنوب به مردم متجاوز و آدمکش شمال  
 یانکی (امریکائی) خطاب میکردند. از آن بعد این کلمه در ادبیات سیاسی بکار  
 گرفته شد.

(۲) - کودتای منحوس و ننگین [ ۷ ثور ۱۳۵۷ ] خلقی های آدم خوار و وطن  
 فروش.

(۳) - دو تن از اجنتان امپریالیزم روس، [ احمد شاه مسعود مشهور به "  
 بز" ] و [ جلاد خاد داکتر نجیب، مشهور به "گاو" ]

\*\*\*

از ستم پرچم و خاد مردم آواره شد  
طالب و چلی و ملادر وطن هر کاره شد  
سوختند مکاتب را، دختران بیچاره شد  
زنان در چهار دیوار خانه کنیز و "داده" شد  
علم و دانش دفن گردید دوره قرآن رسید

\*\*\*

سالها ست اجنبی به خاک ما قدم بگذاشته  
به تاراج گنجینه های میهن پرداخته  
بین ملیت ها نفاق و افتراق انداخته  
پایگاه مستحکم در میهن ما ساخته  
زین خبر شوم انزجارم تا استخوان رسید

\*\*\*

مهد جنگاوران هر گز نگردد تسخیر  
زیست دارد در بیشه اش پلنگ و ببر و شیر  
ای برادر! خواهر، گرامیری یا فقیر  
چو آرش، کمان گیر شو! تیری به دست گیر  
برخیزید از خواب غفلت تحمل سررسید

\* \* \* \* \*

### چو آرش، کمان گیر شو! ...

باز روز نامیمون هفت و هشت ثور رسید  
نفرت از خلق و پرچم به تار و پودم دوید  
دل به سینه چون بسمل به یاد یاران تپید  
آرامش از جسمم خواب از چشمانم پرید  
سوزناله و دود دلم تا به افلاک رسید

\*\*\*

داستان قاتلان را از کجا آغاز کنم  
عقده های گره خورده دل باز کنم  
چاکری میهن فروشان ابراز کنم  
باز سرود سوگ جانباختگان ساز کنم  
از ستمگاری شان جانم به لب رسید

\*\*\*

خادی ها کردند گیر و گرفت بی شمار  
بردند و شکنجه کردند و آویختند به دار  
کارمندان دولت شدند از پست شان برکنار  
زن و مرد را ساختند بی حرمت و بی وقار  
روشنفکران را کشتند دوره جاهلان رسید

\*\*\*

قصه از گریه یتیمان بی آب و نان کنم  
یاد از بیوه زنان راه گم سرگردان کنم  
یاد از رخسار خونچکان مادران کنم  
قصه از پدر نا امید و پریشان کنم  
خبر تیرباران پسرش به وی رسید

### حوادث

۵ فروری ۲۰۱۱

به چشمم هستی و لیک در نظر نمی آئی  
دوری زبیشم ، اما به چشمم هویدائی  
ز دور می شنوم شرفه پای ترا  
نشینم چشم انتظارت با شکیبائی  
زبیشم دوری به چشمم آشکار و نهان  
ز بهر رنجش قلبم بهانه جویائی  
چرا می کشانی ام هر لحظه سوی خویش  
نکنم دست دراز بهر الفتت به گدائی  
نباشد پسندیده در طریق زندگی  
ز دوست دوری گزینی با اغیار آشنائی  
غرق در تفکر می افتم در بستر شب  
کنار بسترم خموش و بی صدا آئی  
توشب ها همچو گهر در اشکم درآمیزی  
چو قطرات شبنم به مژگانم پیدائی  
شد سالها که حوادث جدا ساخت ما را  
غرق در بحر غمم که تو آنجا تنهائی  
ز آفت و خیز تو قلبم مدام فرو غلتید  
ز آزمون زمان بگذشتی اکنون برنئی  
صدای پای تو بس که به گوشم آشناست  
تصور می کنم هر لحظه سویم می آئی  
شود که زودتر آئی به پرسش دل زار  
به فصل پیری نباشد امید فردائی  
\* \* \* \* \*

در پی فرصت (۰۳) ... (۲۰۱۰-۲۰۰۸-۲)

بُرد طوفان حوادث بر هوا ، خار و خسان  
عاقلان تفکیک باید کرد ، کسان از ناکسان  
آهن صیقل شده ، گیرد رنگ اصل خویش  
زنگ نگیرد خنجر پولاد ، در سیر زمان  
حلقه ای مسین ، اگر با آب طلا رنگش دهند  
سوهانِ آزمونِ زمان ، جنس اش بنماید عیان  
کاسه سفالین ، گر به آب زر منقوشش کنند  
خود دهد آواز ، اصل خویش بنماید بیان  
شمع گر سوزد ، پرتو افگند بدور خویش  
همسری کی توان کرد ، بانور ماه و اختران  
نیست چون خورشید ، که دهند نیرو به هر زنده جان  
چون چراغ بی فروغ ، سوزند به خاک مردگان  
زاده گرگِ درنده ، گر به آغوش پروری  
عاقبت گردد گرگ ، گرچه است پرورده انسان  
تا توانی ز دوریان بدسگال ، دوری گزین  
در پی فرصت اند تا بر تو رسانند زیان  
\* \* \* \* \*

فقر اطفال

۲۰۱۰/۲/۳

دیدم طفلان نشسته اند در سایه دیوار  
 کمک می طلبند به نام پروردگار  
 برهنه پاهایشان بر تن ژنده لباس  
 به نزد رهگذران می کنند التماس  
 نداریم ز بهر شام لقمه ای نان  
 نظر افکنید بر حالت زار مان  
 از این فقر اطفال هوش و حواسم برفت  
 جسمم لرزید و پایم سوی شان نرفت  
 روان شد زمژگان اشکم چو خون  
 زسوز سینه ام شعله ها شد بیرون  
 چه فرقت میان طفلان در شرق و غرب  
 این را نیست لب نان، آن دارد عیش و طرب  
 گویند خالق، کریم، مشفق و عادل است  
 مددگار مخلوق، داور کامل است  
 بناء کرده است کیهان و هم کهکشان  
 بچرخد به فرمانش زمین و زمان  
 از این قدرت و فهم وی حیران شدم  
 از این بی عدالتی اش پریشان شدم  
 یکی را زنوش و نعمت ساخته است بی نیاز  
 به دیگران ندادست لب نان و حلقه ای پیاز

فراق

۲۰۱۰/۱۱/...

رفتی و چشمم به رهت دوخته ام هنوز  
 درآتش فراق چو شمع سوخته ام هنوز  
 بگذشته ماه ها و سال ها ز رفتنت  
 مانده به دل حکایت ناگفته ام هنوز  
 رفتی خمیده گشت چو کمان قامت زغم  
 مانند حلقه پشت درآویخته ام هنوز  
 با درد و ناامیدی سحرمی رسد به شام  
 همچون گدا پشت در بنشسته ام هنوز  
 عمریست سربه زانوی تفکر نهاده ام  
 همچون نگین در حلقه فرو رفته ام هنوز  
 در گوشه ای غربت تک و تنها فتاده ام  
 چون صید پا شکسته و پر بسته ام هنوز  
 به منزلت بس که رسیدن مشکل است  
 چشمم بر آستانه ای در دوخته ام هنوز  
 تلخاب فراق جرعه جرعه نوشیده ام  
 آنرا میان سینه ام اندوخته ام هنوز  
 رنج دوری ز میهن و درد فراق تو  
 در کشمکش افسرده و دل خسته ام هنوز  
 با این همه جفا و رنج زنده مانده ام  
 زین زندگی به خویش برآشفته ام هنوز  
 ایام ز نظر می گذرد به سرعت نور  
 پای بر رکاب منتظر بنشسته ام هنوز

\* \* \* \* \*

بیداری " اشجار " ( ۲۰۱۰/۱۱/۱ )

از دل خونین اشجار ، کی خیر دارد خزان  
چادر هفت رنگ ز برگها ، گرد سر دارد خزان  
برگ های سرخ و زرد رقصانند سوی هوا  
همدم تند باد سرکش در بر دارد خزان  
دشت و دامان را نظر افکن رنگین گشته اند  
همچو لاله داغ حسرت بر جگر دارد خزان  
آخرین روز خزان ، آغاز خواب اشجار  
کینه ای دیرینه به دل ، با اشجار دارد خزان  
حلقه حلقه برگها ، چرخانند سوی فضاء  
حلقه ای زرین برگ ، دور کمر دارد خزان  
باد و باران بهار ، تازگی اشجار و نبات  
گرد باد و غوغا و شور و شر دارد خزان  
همسری نتوان کرد ، خزان با بهار بارور  
این هویداست که عمر بی ثمر دارد " خزان "  
دیربست گیر مانده میهن در چنگ خونین " خزان "  
ز بیداری " اشجار " ، احساس خطر دارد " خزان "

\* \* \* \* \*

اگر مادر پدر را چند فرزند بُود  
نزد شان همه مونس و دلبنند بُود  
ندارند برتری ایشان از یک دگر  
حق شان مساویست نزد مادر پدر  
اگر پدر مادر عادلتر از خالق اند  
پس ثنا و صفت را آنان لایق اند  
در زمین انفجار بمب و راکت است  
چرا خالق جهان خموش و ساکت است  
زکی ترسد ، چون همه ترسند از او  
تفکر نما و حقیقت بکن جست و جو  
نیست قدرتی بهر نجاتت در جهان  
نیروی بازویت باشد مددگار ، بدان  
کنون امپریالیزم فرماندار جهان شده  
باعث فقر اطفال ، قتل پیر و جوان شده  
یوغ سرمایه شکسته دو کتف مظلومان  
همبستگی خلقها باشد نجات جهان

\* \* \* \* \*



به دختران در بند  
افغانستان اشغال شده!

آخر به پا خیزم ... (۲۰۱۱/۳/۵)

من صدای غم انگیز دختر افغانم  
کردند به یأس مبدل آرزو و آرمانم  
بازور بستند عقدم با این مردک پیر  
اشک ریزانم چون شمع سوزم سر و جانم  
این چهار دیوار خانه بر من گشته زندان  
سر را ز دریچه و در بیرون نتوانم  
روا داشته بر من این ظلم و ستم اسلام  
در نزد این درنده خو مانند حیوانم  
گر کنم نا فرمانی می برد بینی و گوشم  
تهمت بندهد بر من عاشق یک جوانم  
آماج سنگباران می کردم به حکم شریعت  
زیر جمره و سنگ می پوسد استخوانم  
خرید و فروشم است همسان کالای بازار  
می خرندم اعراب با پول فراوانم  
هر لحظه عفت ام است در معرض تجاوز  
این زندگی ننگین را دیگر طاقت نتوانم  
اسمی بی مسمی (عاجزه) گذاشتند بر من  
گویا در ثقلت کار، من جنس ناتوانم

خرموره ... (۲۰۱۱/۱۱/۵)

این کجروی قلم بدستان دلم گرفت  
جنگ قلمی اهل عرفان دلم گرفت  
خون می چکد ز پیکر زخمی میهنم  
از زجر و شکنجه اسیران دلم گرفت  
گفتم بر حذر باش از آدم دو روی  
دیده درائی اینهمه دونان دلم گرفت  
خرموره گشته زینت وترین زرگران  
طلا و جست و مس شده همسان دلم گرفت  
گفتم بسوی بدرگان دست الفت مکن دراز  
بر دستت می خلد خار مغیلان دلم گرفت  
چند بوتۀ زقوم سر کشید در چمن  
زین غفلت و پرورش باغبان دلم گرفت  
پنداشتم کان قلم به دست است با فرهنگ  
از همگنانی اش با توطئه گران دلم گرفت  
آن چوپان پیر که رمه را داد به دهان گرگ  
اکنون می تازد برقهرمانان دوران دلم گرفت .  
ای دل تواز وقوع حوادث غمین مشو  
مانند فتنه گران پر بغض و کین مشو

\*\*\*\*\*

نماید سینه اش را چون سپر پیش  
 اگر بیند اندکی گرم است سرتو  
 نشیند تا سحر در بستر تو  
 کنی هرچند به مادر مهربانی  
 ادا ز صد، اگر یک را توانی  
 بسان ماده مادر است هستی ساز دنیا  
 همه اجزاء شده ز ماده پیدا  
 \* \* \* \* \*

### طبیعت زادگاه من می ۲۰۰۷

ماه بر کاکل سیاه شب  
 سوده نقره گون می پاشید  
 و در سحرگاهان ؛  
 که ترنم مرغان خوش نوا  
 نوازش می کرد گوشم را  
 طلوع به یاری اش می شتافت  
 ...  
 \*\*\*

کوره هستی ساز آفتاب  
 ذرات گرم زرینش را  
 بر روی تصویر ناهموار طبیعت می افشاند  
 و خون فرح بخش حیات تازه را  
 در درون رگهای خشکیده تنم  
 قطره قطره می چکاند

ثابت گردید در جهان نیرو و توان زن  
 در سفینه و کیهان همدوش مردانم  
 با شرع زن ستیز تا پای جان ستیزم  
 دست و پای زنان زین قید و بند رهانم  
 چون چشمه سار جوشانم بحر خروشانم  
 رعد و سیل و طوفانم ترسید ز طغیانم  
 آخر به پا خیزم با ظالمان ستیزم  
 جمله هم جنسانم زین ورطه می رهانم  
 \* \* \* \* \*

### مادر ( مارچ ۲۰۱۱ )

نیابی در عمر راحت فزونتر  
 به جز از گرمی آغوش مادر  
 لطیف و نرم همچون پرنیان است  
 محبت ها نهفته اندر آن است  
 بود هستی مادر، هستی سازت  
 به سویش دایم است چشم نیازت  
 به کامت می چکاند شیره قند  
 به زنجیر عطوفت پای او بند  
 کشد از بهر تو ظلم و جفا را  
 می آموزد به تو رسم وفارا  
 ز طفلی تا جوانی یاور توست  
 چون سایه بان همیشه بالای سر توست  
 گزندی بر تو پیش آید کم و بیش

ایام عید نگر در میهن خویش  
نکن شادی زدلی بیغم خویش  
نظر انداز به غریبان و درویش  
که صد پینه زدند پیراهن خویش  
ندارند راه بهروزی در پیش

\*

اگر داری عیش و عشرت فراوان  
مردمان در وطن محتاج یک نان  
نباشد نرخ یک قرص نان ارزان  
مگر است مرگ ناداران فراوان  
به ویرانه ها فقراء می دهند جان

\*

کارمندان از یک حرف رشوه ستانند  
گرچه مشکل مردمان بدانند  
ز پول رشوه روزگار خویش چلانند  
غریبان را به هر شعبه دوانند  
کزین بیداد مردم در فغانند

\*

قاتلان مالک جاه و جلال اند  
صاحب عزت و هم ملک و مال اند  
همیشه در شادی و قیل و قال اند  
بهر ثروت پی ترفند و چال اند  
بی سوادان همه دارالکمال اند

\*

توگوئی از جوی هر رگم  
دلمه های قیرگون اندوه بازمانده را می سترد  
من ، خود را در سرزمین زیبایم یافتم . . . .  
\*\*\*  
دریغا ! که دیرپا نبود  
چون خیالی ،  
از صفحه خاطر م به زودی گذشت  
عمریست که در این غربت سرا  
مرا به حسرت وا گذاشته است ( طبیعت زادگاه من ).  
\* \* \* \* \*

#### چشمم منتظر عیدی نباشد ۲۰۰۷

چشمم منتظر عیدی نباشد  
در غربت جز یأس امیدی نباشد  
ز سوخت دل بیرون دودی نباشد  
درد تبعید را بهبودی نباشد  
دوستی با ناکسان سودی نباشد

\*

باشد عید ما همان جشن نوروز  
پر شکوه باشد در یک سال یک روز  
گر شویم در نبرد آزادی پیروز  
کنیم شادی و پایکوبی شب و روز  
بیار مشعل آزادی بیفروز

\*

نگر میهن به دست دشمنان است  
گر نخیزیم به پا کارش تمام است  
ترا بزم نشاط هر صبح و شام است  
مرا خورد و نوش، مثل زهر به کام است  
که فکر آزادی در سر مدام است

\*

امریکا پا نهاد در کشور ما  
که "صلح آرد" گویا بر ما  
کنون اشغال کرده بوم و بری ما  
که تا گردد آقا و سرور ما  
به غارت می برد گنج و زر ما

\*

اشک حسرت زغم « سرخ رود » بارید ( \* )  
ز تسخیرش شب و هم روز نالید  
به ساحل موج سرخش اندیشه کارید  
طغیان کرد و بر قدرتش بالید  
سحرگاهان آفتاب بر موجش تابید

\*

ستیغ هندوکش ، بابا و پامیر  
ز اشغال و کشتار هستند دلگیر  
دهید امید بر آنها زین تدبیر  
نگردد مهد دلیران تسخیر  
بر خیز! درفش آزادی به کف گیر

\* \* \* \* \*

[\*] سرخ رود دریای است در جنوب افغانستان

برهنه است کودکان را سرو پا  
تن لرزان فتاده اند به هر جا  
ندارند زیر پا فرشی پر گاه  
زند وامگیر در شان گاه و بیگاه  
کشند رنج و عذاب زین درد جانکاه

\*

پدر را نیست لب نانی به خوانش  
ز گریه طفلکانش ، سوخته جانش  
به نیستی می گذراند صبح و شامش  
هویداست یأس از لحن و کلامش  
فگندند زهر نیستی را به جامش

\*

پدر از عید و برات نیست خبردار  
تبنگی را گذاشته روی بازار  
پولیس مزدور بی رحم و ستمگار  
« از اینجا زود بساط خویش بردار  
نداری زین پیشه ات غیرت و عار؟ »

\*

همه وقت قتل و کشتارست به کشور  
بکن باز چشم خود ، حالش تو بنگر  
تمام شهر پراست از فوج و لشکر  
به چشمم می خلد چو نوک نشتر  
که آزادیخواهان را می برند سر

\*

در راه آرمان خویش، از مرگ نهراسیدند  
با سر فرازی، ز جمع یاران برفتند

روزی رها گردد ز سلطهٔ سرمایه جهان  
آنان بدین باور و آرمان برفتند

ریزیم اشک حسرت به خاکِ بی نشان  
ما آرام نگیریم که یاران برفتند.

**ما آرام نگیریم که یاران برفتند.**

\* \* \* \* \*

**ما آرام نگیریم ... [۲] (۷ جون ۲۰۱۲)**

از کاروان، قافله سالاران برفتند  
ما رهروی راهیم که یاران برفتند

باتیغ قساوت شکافتند سینهٔ بلبلان  
از دشت و دمن خیل غزالان برفتند

رفتند و داغ حسرت گذاشتند به قلب‌ها  
چون موج پر تلاطم، شتابان برفتند

آن جاده ای تاریک مخوفِ نبرد را  
با مشعل رزم کردند فروزان، برفتند

بگذاشتیم قدم، بر نقش پای یاران  
در بحرِ بیکران، خروان برفتند

برگشت یکی ز راه، دیگر ز نیم راه  
توابعان از کرده پیشمان برفتند

رزمندگان، راه نبرد را بجستند  
واماندگان، با سلب ایمان برفتند

راه نجات رنجبران، بی رهرو مباد  
از انجمن ما، تهمتنان برفتند

همچنان سعی و تلاش رفیق‌هایی را که در تشکیل " کانون یاد دهانی از شهدای مردم افغانستان " سهم گرفته اند ، و این محفل پرشکوه را برپا کرده اند ، در خور ستایش و تمجید دانسته ، برایشان در امر مبارز به خاطر آزادی کشور مان از سلطه امپریالیزم جنایتکار و غارتگر امریکا ( که می‌خواهد با کشتارهای دسته جمعی مردم دلیر و آزادیخواه ما ، افغانستان را به مستعمره دایمی خود تبدیل نماید ) ؛ توفیق می‌خواهم به سبب کمبود وقت فقط یک سروده دارم که آنرا به خاطر این روز فرخنده فریاد کرده ام . اینک پیشکش می‌دارم . «

### توضیحات

(۱)-کنگینه : در فصل برداشت انگور که مصادف است باماه هفتم سال ، باغداران کشور برای اینکه بتوانند انگور را از آسیب سرمای شدید زمستان حفظ نمایند، از گل‌خام ، دو دانه تابه ای کاسه مانند، به اندازه بیشتر از یک وجب می‌سازند. بعد از خشک شدن تابه‌های گلی ، چند خوشه انگور را در میان تابه اولی جای داده، بردور لب آن اندک گل نرم گذاشته، تابه دومی را بروی آن قرار می‌دهند. بعداً با گل آبیگین دور آنرا می‌مالند. بدین گونه انگور از گزند سرمای شدید زمستان محفوظ می‌ماند. بعضاً باغداران و میوه فروشان کنگینه را به مشتریان هم عرضه می‌نمایند. مردم در همین زمینه مثالی دارند : « مُرد مینا ها، که سر کشید کنگینه ها». مراد از آن، مقایسه افراد نابکار، نافهم ؛ پرمدها و خودنما و جاه طلب است که زنده اند، با اشخاص بافهم، کاردان، با تجربه و فروتن و فداکار( چه در صحنه سیاست و چه در امور اجتماعی) که به گونه ای از کار برکنار ساخته شده اند و یا زندانی یا اعدام شده و یا به مرگ طبیعی در گذشته اند، رقابت و هم چشمی می‌نمایند . یکی ، یعنی کنگینه (که از گلی نارس و دنی در کمترین مدت و به سادگی شکل گرفته، انگور با هسته و پوست و برگش را در خود جای داده )، خودش را در هم چشمی و رقابت با دیگری ؛ یعنی با مینا (که با دست استاد کار، مواد نخستینش در کوره آتش به قوام و مراحل عالی رسیده، تنگ بلور پردرخشش و شفاف گشته، آب تخمیر شده انگور که انبیب دیده، باده گوارا و آتشگون شده، سُکر و آرامشی بخشیده به نوشنده و...) قرار می‌دهد؛ بسان مقایسه دست نشاندگانی مثل ببرک و کززی با میرویس نیکه وشاه امان الله خان!

[۲]- اینک متن نوشته مختصر رحیمه توخی در محفلی پرشکوهی که نهاد نو تشکیل " کانون یاد دهانی از شهدای مردم افغانستان " در تورنتو برگزار کرد :  
« اولتر از همه سلامهای پرحرارت و درود های بی پایانم را به تمام حاضرین گرانقدر و مبارز که غرض ادای احترام به جانب‌اختگان جاویدان شده مردم افغانستان ، که در این تالار تشریف آورده اند ؛ تقدیم می‌نمایم .